

تاریخ به عنوان میراث فرخنده یا شوم؟

درآمدی بر رمان "خویشاوندان دور" کارلوس فونتس

مارتن وان دلدن

جواد اسحاقیان

"خویشاوندان دور" از جمله ی رمان های پیچیده، پر رمز و راز و خوش ساخت کارلوس فونتس نویسنده ی مکزیکی است که آن را در سال ۱۹۸۰ به زبان اسپانیایی در مکزیکوسیتی با عنوان اصلی Una Familia Lejana نوشته و مترجم انگلیسی آن Peden Margaret Sayers این رمان را با عنوان Distant Relations در سال ۱۹۸۲ در نیویورک ترجمه و انتشارات Farrar, Straus & Giroux منتشر ساخته است. آنچه می خوانید، بخشی از نوشته ی مارتین وان دلدن (Maarten Van Delden) استادیار ادبیات آمریکای لاتین در دانشگاه "رایس" (Rice) آمریکاست. او در کتاب پربار خود Carlos Fuentes, Mexico and Modernity - که Vanderbit University Press در ۱۹۹۸ منتشر ساخته - به جهت های گوناگون ذهنیت تاریخی، ملی، اسطوره ای و فرهنگی فونتس پرداخته و سیر تحول ذهنیت وی را از دهه ی ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰ از طریق آثارش مورد بررسی قرار داده است. آنچه می آید، ترجمه ی بخش مربوط به "خویشاوندان دور" (صص ۱۶۱-۱۶۴) است. این کتاب را مصطفی مفیدی به فارسی برگردانده و انتشارات "نیلوفر" آن را در ۱۳۸۱ منتشر کرده است...

* * *

"خویشاوندان دور"، تاریخ دو خانواده ی دنیای نو است که هر دو "هره دیا" (Heredia) نام دارند. بازسازی تاریخی این دو خانواده از طریق یک رشته روایت در روایت ممکن می شود. راوی اصلی، مردی به نام کارلوس فونتس است که نباید با نویسنده ی این رمان اشتباه شود. این راوی، داستانی را برایمان تعریف می کند که در بعد از ظهری در پاریس از یک اشراف زاده ی فرانسوی به نام "برانلی" (Branly) شنیده و روایتش متشکل از بخش اعظم داستان هایی می شود که خود از "هوگو هره دیا" (Hugo Heredia) باستان شناس مکزیکی و نیز "ویکتور هره دیا" شنیده که یک فرانسوی آمریکایی - اسپانیایی تبار است و در ویلایی نزدیک پاریس زندگی می کند. ساخت پیچیده ی رمان، در مرکز توجه کنش روایت به ویژه شیوه ای از روایت قرار می گیرد که از یک شخص به دیگری می پردازد؛ مثل میراثی که از کسی به دیگری می رسد.

فکر ناظر بر این میراث با همه ی پیچیدگی هایش، به درک ساختار رمان "خویشاوندان دور" و نیز انتقال روایت کمک می کند و در فهم روایت های واقعی و تاریخی رمان، نقشی تعیین کننده دارد. هوگو هره دیا در قبال گذشته به عنوان میراث باستانی حساسیت و وسواس دارد. او در مقام باستان شناس باور دارد که وظیفه اش بازسازی گذشته است. از نظر او بازگشت به روزگار پیشا - کلمبیایی مکزیکی نه تنها باعث احیای روزگار عظمت مکزیکی بلکه سبب بازآفرینی جامعه ای در زمان حال می شود که حتی در گذشته هم نمی توان سراغش را گرفت. او دریافته است که عصر مدرن، عصر شیفتگی به هر چیز نو از یک سو و کوچک انگاری گذشته ها از دیگر سوست. با دنباله روی از نوگرایی، زمان حال به خودی خود تباہ می شود و پیروی از فردیت مدرن، یعنی زیستن در

"زمان موهوم" (illusory time)؛ یعنی زمانی که در آینده ای نزدیک به فراموشی کامل گذشته خواهد انجامید. برعکس، جوامع "پیشا - مدرن" از ردّ سنت های کهن خود به سود آیین های نو خودداری می کنند؛ برخی از واقعیت ها به جای آن که به سود پدیده های تازه تر منسوخ شود، به صورت توده ای متراکم [از میراث ملی] در می آید" (ص ۱۱). به باور هوگو هره دیا، بزرگ ترین درس پیشینیان مکزیک، این است که هر چیز، پیوندی پویا با دیگر امور دارد و این، همان آموزه ای است که وی آرزو می کند آن را احیا کند.

طنز کاوش "هره دیا" در این است که او خود پرورده ی همان فرهنگی است که احتمال هرگونه همپیوندی معنوی را - که خود دوست می دارد - از میان برده است. گذشتگان "هوگو" در نیمه ی نخست سده ی شانزدهم به "دنیای نو" [آمریکای مرکزی و جنوبی] پا نهادند و به شیوه ی مرسوم، یعنی از رهگذر غصب املاک و بهره کشی از نیروی کار بومیان، سرمایه ای به چنگ آوردند. "هوگو" عمدتاً در تاریخ خانواده اش، تاریخ تمام عیار اسپانیایی - آمریکایی و درازدستی و بهره کشی می بیند؛ اما تاریخی که هره دیاها از آن اراده می کنند نه تنها به معنی پایان نگرش یگانه ی تمدن های بومی، بلکه معرف مرگ جهان گرایی اروپایی است. در یک جای روایت، "برانلی" برای فوئنتس تعریف می کند که "جهان نو" گور جهان گرایی اروپایی بوده است: "در پی قرن اکتشافات و کشورگشایی ها، جهان گرایی دیگر ممکن نبود. دنیای نو ثابت کرد که در سطحی متفاوت [با گذشته] بسیار بزرگ است" (ص ۱۲۴). سرنوشت اروپا در جهت حیات خانوادگی هره دیا حرکت می کرد: ماهمگی "هره دیا" می شدیم؛ یعنی "کره نول" ها (ص ۱۲۴) [آخلاف مستعمره نشینان اروپایی در آمریکای مرکزی و جنوبی]. رویارویی میان "جهان کهن" و "جهان نو" هرگونه امیدی را به برقراری نظم و رسیدن به تمامیت [فرهنگی] در هر دو سوی اقیانوس از میان می برد.

هوگو برای بازیابی میراث از دست رفته ی تمدن مکزیکی و باستانی باید به یک معنی، هرگونه میراث خانوادگی خود را انکار کند. برای این منظور - همان گونه که دریافته ایم - هره دیاها مسبب تباهی جهانی شده اند که هوگو اکنون دوست دارد آن را بازسازی کند. با این همه، کند و کاو هوگو برای احیای آنچه به گذشته ی اسپانیا بازمی گردد، در حکم رفتاری جبرانی برای میراث شوم خانواده ی اوست. علت، همه این است که با استقلال مکزیک، تمام ثروت خانواده ی هره دیا از دست رفت. مبارزه ی هره دیاها متوجه موقعیت اجتماعی و اقتصادی "رژیم های خودکامه"ی سده ی نوزدهم بود (ص ۱۶۸). هره دیاها در طی "انقلاب مکزیک" "ضربه ی سختی" (COUP DE GRACE) خوردند (همان). در همان زمان و در ۱۹۳۱ بود که هوگو به دنیا آمد. در چنان وضعی وی [برای گذران معاش] دو راه بیشتر نداشت: "یا یافتن شغل یا امرار معاش با زرنگی" (همان). هوگو با از کف دادن امتیازات اسلاف خود، می بایست به دستاویزی چنگ می زد که خود از آن به "ستم مردم سالارانه" تعبیر می کرد. با چنین رویه ای در جهان، هرکس حق دارد هر کاری بکند؛ اما کاری که او می کند، پناه جستن در ویرانه های آثار تمدن بومی است؛ هرچند او از سرشت متناقض کند و کاو و رفتار خود، آگاهی دارد: "من به عنوان یک کره نول در کند و کاو برای یافتن عظمت دیرین، تنها می توانستم آن را در میان خاطرات گذشته ی قربانیان بجویم" (ص ۱۶۹).

ناکامی در این کند و کاو در رابطه ی میان هوگو و پسرش "ویکتور" نمود می یابد. پدر در آموزش پسر خود مبنی بر احترامی که پسر باید نسبت به گذشته داشته باشد، ناکام می شود. این شکست به ویژه در آن صحنه ای توصیف می شود که ویکتور در میان ویرانه های "سوچیکالکو" (XOCHICALCO) یک شیء کامل

و ناب پیدا می کند که به وصف در نمی آید اما سپس ویکتور با بیزاری و خشم تمام نسبت به این یادگار فرهنگ باستانی - که پدر آن را بزرگ می شمارد - با سنگ آن را دو نیمه می کند. با این همه، رفتار زشت ویکتور نباید نشانه ی بی اعتنائی او به گذشته و مخالفت با آن تلقی شود؛ زیرا او از گذشته، درسی متفاوت آموخته. این درس [درسی از احترام به آثار] تمدن گذشته در دنیای نو نیست؛ بلکه درسی است که غاصبان همان آثار باستانی به او داده اند: "باور به این که ما به طبقه ای برتر و برخوردار از امتیازات ذاتی تعلق داریم و همین ها به ما این حق را می دهد که حاکمیتی را که نوکیسگان جهان به زور از ما گرفته اند، بازپس بگیریم" (ص ۱۷۱). ویکتور نمی تواند شوق پدر را به آثار تمدن باستان به خود منتقل کند و دلیل آن نیز، سرشت متناقض و موروثی گذشته هم به عنوان عامل پیروزی و هم دلسردی هوگو در کندوکاو ویرانه هاست. هوگو می کوشد وحدت تمام عیار تمدن مکزیکی باستان را بازگرداند؛ اما برای نیل به این مهم، او باید آنچه را که خود "ارمان شهر سیاه" (Black Utopia) تاریخ "جهان نو" می خواند، فراموش کند (ص ۱۹۶). ارمان شهر سیاه، نتیجه ی پیروزی یا زخم ناسور و میسراتی است که مکزیکی ها را در یک وضعیت پایدار میراث شوم نگه می دارد.

فکر میراث فرخنده یا شوم، در داستان هره دیای دیگر و معروف به ویکتور هره دیا نیز نقشی برجسته دارد که او را با پسر هوگو هره دیا نباید یکی گرفت. تاریخ خانواده ی ویکتور هره دیا به چیزی محدود می شود که "هوگو" آن را "ناپایداری های درخشان" می نامد و چنان که از داستان زندگی اش برمی آید، مقاطعی بریده بریده در زندگی اوست که هیچ گونه نظم منطقی ندارد. در ضمن، چنین به نظر می رسد که ویکتور نه یک نفر، بلکه گویی چند نفر است. او در خانه ای نزدیک پاریس زندگی می کند اما از فحوای گفتارش چنین برمی آید که در "کاراکاس" [ونزوئلا] و "مون تری" [در شمال مکزیکی] می زیسته است. با این همه از گفتار و کردارش، یک حقیقت ثابت آشکار می شود و آن، نداشتن ادب و برعکس، نگاه سرشار از خشم و نفرت اوست. علت این غیظ و انزجار، از یک سو موقعیت اشرافی "برانلی" است و از سوی دیگر به برداشتش از سلب مالکیت خودش مربوط می شود. در حالی که "برانلی" وارث سنت تشخیص اجتماعی چند صد ساله است، تاریخ خانواده ی هره دیا را یک رشته اعمال فریب کارانه، خیانت و انتقام جویی می سازد. رخداد تعیین کننده در این تاریخ، طی جنگ های استقلال طلبانه ی اسپانیا - آمریکا رخ داده است؛ یعنی هنگامی که یک بازرگان فرانسوی با تلاش بسیار در هابیتی ثروتی می اندوزد و سپس همراه دختر زیبایش به "لا گیره" (La Guaira) مهاجرت می کند تا از وی به عنوان طعمه ای برای ازدیاد ثروت خود بهره جویی کند. وقتی وی دختر را به عقد ازدواج جوانی به نام "فرانسیسکو لویی دو هره دیا" درمی آورد، جز ناکامی نتیجه ای نمی گیرد. او درمی یابد که پدر و مادر [فرانسیسکو] هره دیا به خاطر یاغیگری پسرشان، از وی جدا شده اند (ص ۱۰۷). فرانسیسکو به این امید با دوشیزه "لانژ" ازدواج کرده بود که لابد وارث پدر است و "لانژ" نیز به بوی میراث فرانسیسکو به این ازدواج تن در داد (ص ۱۰۸). آنچه سپس رخ می دهد، داستان پلید آز و کینه جویی است. از این گذشته، ویکتور هره دیا، گونه ای بداندیشی را به ارث برده که ناشی از رفتار ریاکارانه ی وی از یک سو و تاریخ خانواده از دیگر سو است.

طرح پیچیده ی میراث فرخنده و شومی که در رمان "خویشاوندان دور" مطرح می شود، احتمال تحقق هویت خانوادگی را ناممکن می سازد. این مضمون، باعث پدید شدن سطح متفاوتی در صور خیال رمان می شود و

به صورت کلافی سر در گم از تاریخ دو جهان کهنه و نو در می آید؛ به این معنی که ویکتور هره دیا تا اندازه ای فرانسوی و تا حدی هم آمریکایی - اسپانیایی تبار است. از سوی دیگر "هوگو" هم - که با زنی فرانسوی ازدواج کرده - و نیز پسرش ویکتور، همانند آن هره دیای دیگر تا حدی فرانسوی و کمی هم آمریکایی - اسپانیایی تبار است. هویت کسان داستان تا آنجا که به تاریخ خانواده های هره دیاها مربوط می شود، باعث بسط این مضمون می شود: نخست این که "برانلی" فرانسوی است. شخصیت دوم، کارلوس فوئنتس است که مهاجری فرانسوی از آب در می آید که تبار آمریکایی - اسپانیایی دارد. برانلی می گوید: "فوئنتس، شما در سال ۱۹۴۵ تصمیم گرفتید در بوئنوس آیرس و مونته ویدئو زندگی کنید. شما اصلاً به زاد بوم خود مکزیک بازنگشتید و شهروند ناحیه ی "ریو پلاتا" شدید و بعد در ۱۹۵۵ برای زندگی به فرانسه آمدید. شما کمتر اهل ریوپلاتا و بیشتر اهل فرانسه هستید" (ص ۲۱۵). سپس برانلی در عالم خیال چنین می اندیشد که فوئنتس در ۱۹۴۵ به مکزیک بازگشته است: "برای لحظه ای تصور کنید چنانچه شما پس از جنگ [جهانی] به مکزیک برگشته بودید و در سرزمین آبا و اجدادی خود ریشه می دوانیدید، چه اتفاقی می افتاد. تصور کنید که نخستین اثرتان را - که مجموعه داستان های کوتاهتان بود - در بیست و پنج سالگی منتشر می کردید؛ نخستین رمان خود را چهار سال بعد انتشار می دادید. شما هم اکنون هم درباره ی مکزیک و مکزیکی ها می نویسید... و بر هویت پایدار و همپیوند با کشور و مردمش باقی می ماندید" (ص ۲۱۵). خواننده ی رمان بی درنگ به یاد سناریوی ناگزیر و داستان زندگی کارلوس فوئنتس واقعی می افتد. فوئنتس در "خویشاوندان دور" تاریخ دیگری برای خویش به ذهن می آورد که در آن، رد پاهایی را از اخلاف ممتاز نویسندگان فرانسوی آمریکایی - اسپانیایی تبار خویش دنبال می کند. با این همه، فوئنتس از رهگذر این رمان و تقدیر نهایی بسیاری از روایات آن، دیگر بار به همان گذشته به عنوان میراثی اجتناب ناپذیر از یک سو و نیز گریز از گذشته - ای که از چشم انداز بیرونی، اسیر هویت شخصی، خانوادگی و تاریخی شده - در نوسان است^(۱).

۱. جیمز و. رومانو (James V. Romano) در قرائت خود از "خویشاوندان دور" از دیدگاه نظریه ی وابستگی، ابتکار فوئنتس را در زمینه ی تعیین هویت فرانسوی برای خودش به عنوان نمودی از "بیگانگی" وی از تجربه ی ملی و تاریخی و همطرازی اش به سود پایتخت فراملی ارزیابی می کند. برای آگاهی بیشتر به *Ideologies and Literature*، شماره چهارم (بهار ۱۹۸۹) و صفحات ۱۶۷-۱۹۸ مراجعه کنید. قرائت من به قرائت Margo Giantz نزدیک تر است که اعتقاد دارد در "خویشاوندان دور" گونه ای نوسان میان فرانسه و آمریکا - اسپانیا به عنوان نمودی از "قبول فرافرنگ و آمد و شد پیوسته ی کشتی های [فرهنگ] هست: سکنه ی بومی دورگه اند و هرگز خودشان را با خویش هم هویت نکرده اند". برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به:

Fantasmas y Jaradines Una Familia Lejana , Revista Iberoamericana , ۱۱۸-۱۱۹ (January - June ۱۹۸۲): ۳۹۷- ۴۰۲.